

فهرست

۹	مقدمه
۱۱	انحطاط مسلمین در عصر حاضر
۱۳	اسلام نیمه‌مرده، نیمه‌زنده
۱۶	کتمان یا اظهار؟
۲۱	عاطفه‌های «بجا» و «نابجا»
۲۵	خطرناکترین دشمنان
۲۹	سخنی یاوه و دعوتی پوچ
۳۲	فساد «خواص» و صلاح «عوام»
۳۴	جود بهتر است یا عدل؟
۳۶	تأثیر عدالت اجتماعی در افکار و عقاید

۸۳	مجازات دزدی
۸۶	علائم بی‌رشدی
۸۸	مصارف نیروهای مغزی
۹۰	حساسیت‌ها
۹۲	انفاقات
۹۵	خیانت به جامعه
۹۷	امتی ظالم ولی اهل اصلاح؟

۳۸	ریشه پیدایش اندیشه بخت
۴۰	بخت و شانس از دیدگاه دین و عقل
۴۲	اصل «پند یا بند»
۴۳	راه اخلاص و عمل
۴۵	تقلید کورکورانه
۴۷	پیروی از اکثریت
۴۹	بی‌اعتنائی به تشخیص مردم
۵۰	جامعه مسلمین از داخل تهدید می‌شود
۵۳	تهدید از طرف اقلیت منافق زیرک
۵۵	عصر ما، عصر نفاق
۵۷	ابزار منافق
۵۹	عامل نفاق در پدید آوردن حادثه کربلا
۶۱	رفتار پیغمبر ﷺ در مقابل سخن چینی
۶۳	بیماری موجود در میان ما
۶۵	ارتکاب گناهان بزرگ به نام نهی از منکر
۶۸	ریشه فکر نحس بودن روزها
۷۰	قرآن و روز نحس
۷۱	بزرگترین کشف بشری
۷۳	دو حدیث
۷۴	آیات قرآن درباره قوم عاد
۷۶	وضع ما
۸۰	رشد اسلامی
۸۲	مقررات اسلامی

مقدمه

یک «جریان» یا «خط» فکری، همواره ممکن است دچار «آفت» گردد. و هر قدر این خط، ابعاد آن گسترده‌تر باشد باید نسبت به آفات آن هم «حساسیت» بیشتری نشان داد. علما و اندیشمندان اسلامی علاوه بر معرفی خط اصیل اسلامی، همواره در اندیشه آفت‌زدایی از آن بوده‌اند. در میان متفکرین عصر حاضر شاید بتوان گفت «علامه شهید مطهری رحمته الله علیه»^۹ به عنوان یک اسلام‌شناس بی‌نظیر، در صدد تحقق این وظیفه انسانی و اسلامی خود بوده است.

این متفکر شهید - که اسلام را همه جانبه، متعادل و به دور از خرافات و کج‌فهمی در جای‌جای آثار خود معرفی می‌نماید - به عنوان یک سرباز غیور و بیدار، از مرزهای فکری اسلام مواظبت نموده و در هر

مسأله‌ای که احساس خطر نموده‌اند بدون در نظر گرفتن ملاحظات و مصلحت‌های ناصواب «توصیه‌ها و هشدارها»ی لازم را بیان کرده‌اند. این مطلب برای کسانی که توفیق مطالعه و درک اندیشه‌های ایشان را داشته‌اند بسیار روشن است.

کتاب پیش رو مجموعه‌ای است از «توصیه‌ها و هشدارها»ی این متفکر شهید، که با موضوعات اجتماعی از آثار ایشان استخراج شده است.

امید است این نوشته گامی باشد جهت آشنایی خوانندگان محترم با اندیشه‌ها و افکار شهید مطهری علیه السلام. فراموش نکنیم سخن رهبر معظم انقلاب را که فرمودند:

امروز جوانان ما، دانشجویان ما، معلمان ما، کارگران ما، اگر می‌خواهند در زمینه افکار اسلامی عمق پیدا کنند و پاسخ سؤالات خود را پیدا نمایند، باید به کتاب‌های شهید مطهری مراجعه کنند.

در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین کشورهاست.

انحطاط مسلمین در عصر حاضر

در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب‌مانده‌ترین و منحط‌ترین کشورهاست. نه تنها در صنعت عقب هستند، در علم عقب هستند، در اخلاق عقب هستند، در انسانیت و معنویت نیز عقب هستند. چرا؟ یا باید بگوییم اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام، در مغز و روح این ملت‌ها هست ولی خاصیت اسلام این ۱۱ است که ملت‌ها را عقب می‌برد [دشمنان دین هم، بزرگترین حربه تبلیغی آن‌ها، همین انحطاط فعلی مسلمین است] یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی، در مغز و روح ما موجود نیست، بلکه این فکر، اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ شده موجود است، توحید ما، توحید مسخ شده است، نبوت ما، نبوت مسخ شده است، ولایت و

امامت ما مسخ شده است، اعتقاد به قیامت ما کم و بیش همین طور. تمام دستوره‌های اصولی اسلام، در فکر ما، همه تغییر شکل داده. در دین صبر هست، زهد هست، تقوا هست، توکل هست. تمام این‌ها بدون استثناء به صورت مسخ شده در ذهن ما موجود است.^۱

سیاست حاکم بر جهان، یا بر نیمی از جهان، می‌خواهد که اسلام نه بمیرد و نه زنده بماند، به حالت نیم‌مرده و نیم‌زنده بماند.

اسلام نیم‌مرده، نیم‌زنده

فکر دینی ما باید اصلاح بشود. تفکر ما درباره دین غلط است، غلط. به جرأت می‌گویم از چهار تا مسأله فروع، آن هم در عبادات، چند تایی هم از معاملات، از این‌ها که بگذریم، دیگر فکر درستی، ما، درباره دین نداریم. نه در این منبرها و در این خطابه‌ها می‌گوییم و نه در این کتاب‌ها و روزنامه‌ها و مقاله‌ها می‌نویسیم و نه فکر می‌کنیم. ما، قبل از اینکه بخوایم درباره دیگران فکر کنیم که آن‌ها مسلمان شوند، باید درباره خود فکر کنیم؛ «چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است.»

سیاست حاکم بر جهان، یا بر نیمی از جهان، می‌خواهد که اسلام نه بمیرد و نه زنده بماند، به حالت نیم‌مرده و نیم‌زنده بماند. دنیا به دو بلوک به اصطلاح قسمت شده است: شرق و غرب. این دو بلوک در دو مسئله،

۱. ده‌گفتار، (چاپ بیست و نهم)، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

در دو چیز، با هم اتفاق دارند، یکی مسئله آلمان و یکی مسئله اسلام؛ اما آلمان، هر دو بلوک در عین اینکه به ظاهر رویش بحث می‌کنند، باطناً توافق دارند به اینکه این ملت نباید زنده بشود، نباید جلوییش را باز گذاشت. راجع به اسلام هم عیناً همین طور، منتهای امر، فرق این است که بلوک شرق فکر می‌کند به اینکه ریشه اسلام را از بیخ بکند، بلوک غرب فکرش این است که اسلام را به حال نیم زنده و نیم مرده نگه دارد؛ یعنی همین که هست، این وضعی که الان هست حفظ بکند، نه بگذارد از بین برود، نه بگذارد درست زنده بشود.

درست مثل همان چیزی است که در کتاب‌های حشره‌شناسی و در روان‌شناسی، آنجا که در غرایز بحث می‌کنند، راجع به یک حشره‌ای می‌گویند: از زنبور کوچکتر است و از مگس بزرگتر، غریزه عجیبی دارد که مادّین در توجیه این قضیه گیر کرده‌اند که چه جور توجیه بکنند. می‌گویند: این حیوان موقع تخم‌گذاری اش که می‌شود یکی از کرم‌ها را پیدا می‌کند، می‌رود روی پشت آن کرم، یک نقطه مخصوص، یک عصب خیلی خیلی باریک مخصوص هست، آن عصب را پیدا می‌کند، روی آن عصب نیش می‌زند؛ ولی نیش که می‌زند نه آن جور نیش می‌زند که بمیرد، آهسته نیش می‌زند، این قدر نیش می‌زند که این عصب، کِرخ و آن حیوان بی حس بشود و بیفتد سر جایش؛ ولی نمی‌گذارد بمیرد.

بعد روی پشت این حیوان، همان‌جا تخم می‌گذارد. عجب این است که بعد از تخم‌گذاردن، خودش - پیش از آنکه بچه‌هایش از تخم بیرون آیند - می‌میرد. لهذا هرگز نسل گذشته و نسل آینده یکدیگر را نمی‌بینند. بعد، بچه‌های او بزرگ می‌شوند، یعنی از تخم درمی‌آیند. وقتی

که می‌خواهند تغذی بکنند از همان گوشت این کرم، تغذی می‌کنند، همان را می‌خورند تا تمام شود و بعد خودشان، راه می‌افتند و می‌روند. حالا، چرا این حیوان این کرم را این قدر نیش نمی‌زند که بمیرد؟ چون اگر بمیرد، می‌گردد و زود از بین می‌رود؛ چرا نیش می‌زند؟ برای اینکه بی حس بشود و حرکت نداشته باشد. اگر حرکت داشته باشد، این نمی‌تواند روی او تخم بگذارد و بعد بچه‌هایش بیایند از گوشت او ارتزاق بکنند و بخورند و زندگی کنند. به این حالت، نیم مرده و نیم زنده، این را نگه می‌دارد، به قسمی که، نه بمیرد و نه آن قدر زنده باشد که حرکت داشته باشد، هیچ کدام! آنچه عجیب است در غریزه این حیوان، این است که این حیوان که خودش می‌میرد نسل بعد، نسل اولی را نمی‌بیند، در عین حال، این نسل دیگر هم، بعد که بزرگ می‌شود وقتی می‌خواهد تخم بگذارد با همان مهارت، بدون اینکه نسل قبل را دیده باشد و یاد گرفته باشد آن عمل تزریق را انجام می‌دهد و کار خودش را ادامه می‌دهد. این، حالت نیم‌مردگی است.

البته این را نمی‌خواهم بگویم و شما را به غلط بیندازم که استعمار و استثمار، ما را به این حالت درآورده است. نه، ما قبلاً به این حالت درآمدیم. آن‌ها ما را امروز به این حالت نگه می‌دارند و علت مُبقیه ما هستند، و الا ما قبل از اینکه استعمار و استثماری بیاید، افکاری از نواحی تدریجاً در ما پیدا شد و ما را به این حالت درآورد.^۱

۱. همان، ص ۱۵۷-۱۵۹.

بهانه نشود درست است که اسلام پوشش چهره و دو دست را واجب نکرده است، ولی نباید این را به مردم گفت، زیرا با شنیدن این مطلب، نه تنها چهره و دست‌ها را نمی‌پوشند، سر و سینه و پاها تا بالای زانو را هم نخواهند پوشید.

اینجاست که «فلسفه کتمان» و محافظه‌کاری پا به میان می‌نهد. فلسفه کتمان اختصاص به این مسئله ندارد، عده‌ای نظیر این عقیده را در باب استماع اخبار رادیو و خرید و فروش آن نیز داشتند.... من منکر این اصل کلی نیستم که احياناً اگر گفتن حقیقتی سبب انحراف مردم از آن حقیقت بشود نباید گفت؛ زیرا گفتن برای ارشاد مردم به حقیقت است، نه برای اینکه وسیله دور شدن از حقیقت بشود؛ البته کتمان حقایق حرام است. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ
اللَّاعِنُونَ﴾^۱

یعنی کسانی که حقایق فرود آمده از جانب ما را پس از آنکه ما گفته و بیان کرده‌ایم کتمان می‌کنند، خدا و هر لعنت‌کننده‌ای آنان را لعنت می‌کند.

لحن آیه فوق‌العاده شدید است. قرآن کریم در کمتر موضوعی به اندازه این موضوع با چنین لحن شدید و خشمناکی سخن گفته است. در عین حال، من معتقدم مقصود این است که مردم حقایق را به‌خاطر منافع خود کتمان نکنند؛ ولی اینکه حقیقت را به‌خاطر خود

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

آنچه مصلحت ایجاب می‌کند جز این نیست که باید این خیال را از سرزنان امروز خارج کنیم که می‌گویند حجاب در عصر حاضر غیر عملی است، ثابت کنیم که حجاب اسلامی کاملاً منطقی و عملی است.

کتمان یا اظهار؟

در این مسئله پوشش صورت و دو دست برای زن، دو جریان مخالف به وجود آمده است: یکی اینکه صاحبان فتوا در عصر اخیر، با مشاهده اوضاع و احوال موجود، سخت در عمق وجدان خود می‌ترسند که فتوا به عدم وجوب ستر وجه و کفین و عدم حرمت نظر بر وجه و کفین بدهند، لهذا طریق سلامت می‌پویند و با یک «الاحوط» خود را نجات می‌دهند.

جریان دوم این است که بعضی دیگر را عقیده این شده که هرچند از نظر حقیقت و واقع، مطلب همین است، ولی با ملاحظات عصر و زمان که مردم دنبال بهانه می‌گردند که قیود عفاف را به هر شکل و به هر صورت دور بریزند، باید قسمتی از واقعیات را «کتمان» کرد که موجب

حقیقت [و البته در شرایط محدود و موقت و معینی برای فرار از سوءاستفاده] اظهار نکنیم مشمول این آیه نیست؛ به عبارت دیگر، دروغ گفتن حرام است، اما راست گفتن همیشه واجب نیست، یعنی احیاناً در مواردی باید سکوت کرد. من معتقدم این‌گونه مصلحت‌اندیشی‌ها اگر بر مبنای مصالح واقعی حقایق باشد، نه بر مبنای حفظ منافع افراد، اشخاص، اصناف و طبقات، مانعی ندارد.

اما سخن در این است که مصلحت‌اندیشی‌هایی از قبیل فتوا ندادن به جواز خرید و فروش رادیو، یا به عدم وجوب پوشیدن چهره و دو دست، آیا یک مصلحت‌اندیشی صحیح و عاقلانه است و نتیجه صحیح می‌دهد یا خیر؟ آیا واقعاً جریان امر این است که طبقه‌ای از زنان، چهره و دو دست خود را می‌پوشند و با گفتن این حقیقت، چهره و دست‌ها و سپس تمام بدن را عریان خواهند کرد یا جریان امر برعکس است؟ یعنی بسیاری از مردها و زن‌ها خیال می‌کنند که از نظر مذهبی اساس کار این است که چهره زن گشوده نباشد و وقتی که چهره گشوده شد، کار گذشته است «آب که از سرگذشت، چه یک نی و چه صد نی» و از طرف دیگر پوشیدن چهره را غیر عملی و از نظر منطقی غیر قابل دفاع می‌بینند و هیچ فلسفه و استدلالی هم نمی‌توانند برای آن ذکر کنند. از این رو از سر تا پا لخت می‌شوند.

عقیده بعضی از کارشناسان اجتماعی این است که علت این افراط و بی‌بندوباری، توهم‌های غلطی است که اجتماع درباره حجاب داشته است. علت این بوده که حقایق گفته نشده است؛ اگر همان طور که اسلام خود گفته است، گفته می‌شد کار به اینجاها که کشیده است کشیده

نمی‌شد. اینجا از آنجاهاست که باید گفت: «از پاپ کاتولیک تر نباید بود» «کاسه از آتش گرم تر صحیح نیست».

قرآن کریم در سوره حجرات می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»؛^۱ یعنی ای مؤمنین! از خدا و رسول خدا جلو نیفتید. مقصود از جلو افتادن از خدا و پیغمبر این است که کار دینداری و مقدس‌مآبی را به جایی رسانیم که خدا و رسول نگفته‌اند و بخواهیم از پیغمبر هم جلوتر حرکت کنیم.

پیغمبر اکرم ﷺ در حدیثی که در جامع‌الصغیر نقل کرده است می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُؤَى رُخْصُهُ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُؤْتَى مَعْصِيَتِهِ»؛ یعنی خداوند همان طور که ناخوش می‌دارد آنچه را نهی کرده است مردم انجام دهند دوست دارد آنچه را اجازه داده است و بلامانع شمرده، مردم آن را همان طور بلامانع تلقی کنند، از پیش خود چیزی را که خداوند ممنوع نکرده است، ممنوع نشمارند....

ممکن است نظر من اشتباه باشد. مکرر گفته‌ام که در این‌گونه مسائل که مسئله فرعی است، هر کس باید فتوای مرجع تقلید خود را بخواهد و عمل کند؛ ولی از نظر آنچه به نام مصلحت‌اندیشی عنوان می‌شود که می‌گویند مصلحت نیست گفته شود هر چند حقیقت باشد، عقیده من ۱۹ بر خلاف این مصلحت‌اندیشی است. من «مصلحت» را در گفتن «حقیقت» می‌دانم. آنچه مصلحت ایجاد می‌کند جز این نیست که باید این خیال را از سر زنان امروز خارج کنیم که می‌گویند حجاب در عصر حاضر غیر عملی است، ثابت کنیم که حجاب اسلامی کاملاً منطقی و عملی است.

۱. سوره حجرات، آیه ۱.

ثانیاً کوشش کنیم که در فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی، بهداشتی، واحدهای اختصاصی برای زنان به وجود آوریم و با فعالیت‌های مختلط و واحدهای مختلط که تقلید احمقانه‌ای از اروپاییان است، مبارزه کنیم. تنها در این صورت است که زنان شخصیت واقعی خود را باز خواهند یافت و به نام آزادی و مساوات، ابزار و بازیچه و احیاناً وسیلهٔ اطفاء شهوت مردان قرار نخواهند گرفت.^۱

ترحُّم نسبت به انسان ظالم ستمگر،
قساوت نسبت به انسان‌های زیردست
محروم است، و آدم‌های ضعیف نسبت به
ستمگران ترحم می‌ورزند.

عاطفه‌های «بجا» و «نابجا»

سعدی می‌گوید:

ترحُّم بر پلنگ تیزدندان

ستمکاری بود بر گوسفندان

ترحُّم به پلنگ درنده یا یک گرگ، ستم به گوسفند است؛ یعنی اگر
وقتی می‌خواهند گرگی را که صدها یا هزاران گوسفند را دریده است
بگیرند و بکشند، کسی حس ترحُّمش برانگیخته شود، باید بداند که این
ترحم مساوی قساوت نسبت به گوسفندان است. این البته مثل است،
مقصودش این است که ترحُّم نسبت به انسان ظالم ستمگر، قساوت
نسبت به انسان‌های زیردست محروم است، و آدم‌های ضعیف نسبت به
ستمگران ترحم می‌ورزند.

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾^۱

اگر مرد زنا کاری زنا کند، مجازت او در اسلام سنگسار کردن است و اگر زن شوهر داری زنا کند، مجازات او نیز، سنگسار کردن است.

قرآن می گوید این ها را مجازات کنید ﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ حتماً گروهی از مؤمنین حاضر باشند و در مراسم اعدام آنان شرکت کنند. اینجا جایی است که نفوس ضعیف که مصالح عالیۀ اجتماع را در نظر نمی گیرند، چه بسا وقتی ببینند دو انسان دارند اعدام می شوند، عواطفشان تحریک شود و بگویند چه خوب است به این ها رحم کنید و این کار را نکنید. قرآن می گوید: ﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾ اینجا موقع مجازات الهی است و قانون الهی بر اساس مصالح عالی و کلی بشریت تنظیم شده است و جای رأفت و دل رحمی نیست. این رأفت، قساوت نسبت به اجتماع است.

عین همین مطلب، امروز خیلی مطرح است که بسیاری از افراد پیدا می شوند و می گویند: مجازات اعدام یعنی چه؟ مجازات اعدام، غیر انسانی است، یعنی «جانی» هر جنایتی را مرتکب شد، نباید اعدام شود. این ها سخن خود را چگونه توجیه می کنند و چه تحلیلی می کنند؟ می گویند «جانی» را باید اصلاح کرد.

عجب مغالطۀ بزرگی! شک ندارد که انسان ها را باید اصلاح کرد؛ ولی قبل از آنکه مرتکب جنایت شوند، باید اصلاح کرد و نگذاشت که از آن ها جنایتی سر بزنند؛ اما یا در جامعه مثل اکثر جامعه ها «تربیت» به قدر

۱. سوره نور، آیه ۲.

کافی وجود ندارد و نه تنها عوامل اصلاح وجود ندارد بلکه عوامل فساد و افساد وجود دارد یا فرضاً عوامل اصلاح به قدر کافی وجود دارد؛ ولی همیشه در جامعه ها عناصر منحرفی هستند که علی رغم عوامل اصلاحی، دست به جنایت می زنند، برای این ها چه فکری باید کرد؟ همین قدر که مجازات اعدام الغا شود، آن جانی های بالقوه اصلاح نشده - که به دلیل اینکه تربیتی وجود ندارد یا فرضاً وجود دارد و کافی نیست، اصلاح نشده اند و یک عده جانی بالفطره ای که به هر شکلی روح جنایت در آن ها هست - دست به جنایت می زنند.

ما امروز به بهانه این که جانی را باید اصلاح کرد به این معنا که جانی را بگذار جنایت کند و بعد که جنایت کرد برویم او را اصلاح کنیم، داریم به همه جانی های بالقوه «چراغ سبز» می دهیم و بلکه این کار ما تشویق جانی به جنایت است. [جانی پیش خود] می گوید: جامعه تا حال به فکر اصلاح من نبود و من بچه که بودم پدرم مرا تربیت و اصلاح نکرد بعد هم که بزرگ شدم کسی مرا اصلاح نکرد، برویم جنایت کنیم تا ما را زندان ببرند، بلکه در زندان ما را تربیت و اصلاح کنند و در آنجا آدم بشویم پس یک جنایتی بکنیم تا مقدمۀ اصلاح کردنمان باشد!

دیگری می گوید: یعنی چه که دست دزد را باید برید؟! این عمل، غیر انسانی است و دل انسان به رحم می آید. آدم هایی که شعاع دیدشان کوتاه است، این حرف را می زنند. شما به صفحات حوادث روزنامه ها نگاه کنید و این صفحات را بخوانید و ببینید در اثر دزدی، تنها نه فقط چقدر اموال ربوده می شود، بلکه چقدر جنایت ها و آدم کشی ها واقع می شود. اگر مجازات در جای خودش صورت گیرد و دزد مطمئن باشد

و یقین داشته باشد که اگر دزدی کند و به چنگال پلیس و قانون بیفتد، این چهار انگشتش را قطع می‌کنند و تا آخر عمر داغ این جنایت روی بدنش هست، هرگز دزدی نمی‌کند. به خدا اگر چند دزد و بلکه یک دزد این‌گونه مجازات شود، اصلاً در دزدی بسته می‌شود.

پس این نوع رأفت‌ها، دلسوختن‌ها و ترخّم‌ها، ترخّم‌هایی غیر منطقی است؛ یعنی قساوت‌هایی است به صورت ترخّم و به عبارت دیگر این نوع ترخّم، ترخّم در یک مورد، و قساوت در موارد دیگر است. این نوع ترخّم‌ها را نباید مانند ایستادگی در برابر شهوات و امیال نفسانی، نوعی قدرت به حساب آورد.^۱

انسان امروز با همه پیشرفت‌های
معجزه‌آسا در ناحیه علم و فن، از لحاظ
مردمی و انسانیت‌گامی پیش نرفته، بلکه به
سیاه‌ترین دوران سیاه خویش بازگشته
است.

خطرناک‌ترین دشمنان

[دعوت‌های سه بعدی]، دعوت‌هایی است که در همه ابعاد پیشروی داشته است. هم سطح بسیار وسیعی را اشغال کرده و هم، قرن‌های متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده و هم، تا اعماق روح بشر ریشه دوانده است.

این‌گونه دعوت‌ها مخصوص سلسله پیامبران است. کدام مکتب
فکری و فلسفی را می‌توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان، بر صدها
میلیون نفر، در مدت سی قرن، بیست قرن و حداقل چهارده قرن
حکومت کند و به سرّ ضمائر افراد چنگ بیندازد؟ همین جهت
سبب شده که پیامبران، مستقیم یا غیر مستقیم آفریننده اصلی تاریخ
باشند.

تاریخ به دست بشر و بشر بیش از هر چیز دیگر، به دست پیامبران ساخته و پرداخته شده است. اگر در عرصه خلاقیت و سازندگی، زمینه را «انسان» فرض نماییم هیچ هنرمند و صنعتگری به پای پیامبران نمی رسد. ناموس آفرینش، جهان را مسخر انسان، و انسان را مسخر نیروی ایمان، و پیامبران را سلسله جنبان این نیرو قرار داده است.

هر چیزی جز آنچه «ایمان» نام دارد از عقل، علم، هنر، صنعت قانون و غیره، ابزاری است در دست آدمی و وسیله‌ای است برای ارضای تمایلات، تسکین غرایز و تأمین خواسته‌های پایان‌ناپذیر او. آدمی، همه این‌ها را در راه مقاصد و هواهای نفس خویش استخدام می‌کند و همچون ابزاری از آن‌ها بهره می‌برد. تنها نیروی «ایمان» است - آن هم از نوع ایمانی که پیامبران عرضه می‌کنند - که از یک طرف به تعبیر قرآن حیات تازه‌ای به روح می‌دهد،^۱ یعنی با ارائه یک سلسله هدف‌های عالی و انسانی و مافوق طبیعی، خواسته‌های نویی به وجود می‌آورد و بالطبع احساسات رقیق و عواطف لطیف خلق می‌کند و بالاخره، جهان درون انسان را دگرگون ساخته و بسی وسعت می‌بخشد، و از طرف دیگر تمایلات و غرایز طبیعی را تعدیل و مهار می‌نماید.

در مقابل قدرت علمی و فنی بشر، هیچ دژ تسخیرناپذیری وجود ندارد جز یکی؛ آن دژ، روح و نفس آدمی است. کوه و صحرا، دریا و فضا، زمین و آسمان، همه در قلمرو قدرت علمی و فنی بشر است. تنها مرکزی که از این قلمرو خارج است، نزدیک‌ترین آن‌ها به آدمی است و

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»؛ «ای اهل ایمان چون خدا و رسول شما را به ایمان دعوت کند اجابت کنید تا به حیات ابد رسید و بدانید که خدا در میان شخص و قلب او حایل است (و از اسرار درونی همه آگاهست)». سوره انفال، آیه ۲۴.

مطیع کردن و مسخر ساختن این دژ، به قول مولوی: «کار عقل و هوش نیست، شیر باطن سخره خرگوش نیست».

و از قضا، خطرناکترین دشمنان آسایش و آرامش، امنیت و عدالت، آزادی و مساوات و بالاخره خوشبختی و سعادت بشر، در همین دژ پنهان شده و کمین کرده است. «أَعَدَىٰ عُذُوکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنبَیْکَ». ^۱ بشر امروز پس از این همه موفقیت‌های علمی، دردمندانه می‌نالد، از چه می‌نالد؟ کسری‌ها و کمبودهایش در کدام ناحیه است؟ آیا جز در ناحیه خلق و خوی و «آدمیت» است؟ بشر امروز از نظر علمی و فکری پا به جایی نهاده که آهنگ سفر افلاک کرده و سقراط‌ها و افلاطون‌ها باید افتخار شاگردیش را پذیرند؛ اما از نظر روح، خوی و منش، یک «زنگی مست تیغ بران به دست» بیش نیست. انسان امروز با همه پیشرفت‌های معجزه‌آسا در ناحیه علم و فن، از لحاظ مردمی و انسانیت گامی پیش نرفته، بلکه به سیاه‌ترین دوران سیاه خویش بازگشته است، با یک تفاوت، و آن اینکه از برکت قدرت علمی، فلسفی و ادبی خویش، برخلاف گذشته، تمام جنایت‌ها در زیر پرده‌ای از تظاهر به انسانیت، اخلاق، نوع‌پرستی، آزادی‌خواهی و صلح‌دوستی انجام می‌دهد.

صراحت و یکرویی جای خود را به دورویی و فاصله میان ظاهر و باطن داده است. در هیچ دوره‌ای مانند عصر جدید درباره عدالت، آزادی، برادری، انسان‌دوستی، صلح، صفا، راستی و درستی، امانت و صداقت، احسان و خدمت، سخن گفته نشده است و در هیچ عصری هم مانند این عصر، بر ضد این امور عمل نشده است. در نتیجه، بشر امروز مصداق

۱. حدیث نبوی: «بزرگترین دشمنان تو همان نفس توست، که میان دو پهلوئی توست».

سخن خداوند شده است: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ﴾^۱

در جهان امروز از یک طرف لاف نوع‌خواهی و بشردوستی با بانگی هر چه بلندتر، گوش‌ها را می‌خراشد و از طرف دیگر، دامنه ملت‌پرستی که خود، نوعی «توحش» است با همه تعصبات و خودخواهی‌ها و قساوت‌ها و آتش‌افروزی‌های ناشی از آن، روز به روز بالا می‌گیرد. این یکی از تناقضاتی است که منطق بشر امروز، گرفتار آن است.

حقوق بشر تا وقتی که فقط شکل یک فلسفه دارد طبعاً ابزاری برای طبیعت بشر خواهد بود.

سخنی یاوه و دعوتی پوچ

آیا سخنی یاوه‌تر و دعوتی پوچ‌تر از این می‌توان یافت که از طرفی «مذهب»، آن یگانه پشتوانه ارزش‌های انسانی را پشت سر بگذاریم و از طرف دیگر، دم از «انسانیت و اخلاق» بزنیم و بخواهیم با زور لفاظی و پند و اندرزهای توخالی، طبیعت بشر را تغییر دهیم؟ کاری است از قبیل نشر اسکناس بدون ضامن و پشتوانه.

نه این است که بشر این قرن این نقص‌ها و کمبودها را احساس نمی‌کند، یا به فکر چاره نیفتاده است؛ خیر، به تمام وجود خویش آن را لمس می‌کند. این فلسفه‌های پر طمطراق و سازمان‌های عظیم بین‌المللی و اعلامیه‌های بلندبالا به نام «حقوق بشر» مولود چه احساسی غیر از احساس این کم و کسرهاست؟

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۴-۲۰۵. «بعضی مردم از گفتار دل‌فریب خود تو را به شگفت آرند که از چرب‌زبانی و دروغ به متاع دنیا رسند و از نادرستی و نفاق خدا را به راستی خود گواه گیرند و این کس بدترین دشمن اسلامست * چون از حضور تو دور شود کارش فتنه و فساد است بکوشد تا حاصل خلق بباد فنا دهد و نسل بشر را قطع کند و خداوند مفسدان را دوست ندارد و هرگز در مشیت ازلی نخواسته که فساد کنند».

اما متأسفانه مثل اینکه تجربه معروف «زنگ و گربه» بار دیگر تکرار می‌شود. عیب و اشکال کار، همان عیب و اشکال است، فقدان قدرت اجرایی.

این فلسفه‌ها و سازمان‌ها و اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها، سودی به انسان محروم نبخشید، بلکه نتیجه معکوس داد و «سرکنگبین صفرا فرود». ریسمان‌هایی که به نام بالا کشیدن او از قعر چاه به وجود آمده، به صورت حلقه‌هایی دور گلویش پیچیده و بیش از پیش آن را فشار می‌دهد.

حقیقت این است، چیزی که در نظام آفرینش، محکوم چیز دیگر آفریده شده به زور فلسفه، اعلامیه و مقاله و خطابه نمی‌توان آن را حاکم بر آن چیز قرار داد. علم و فکر و فلسفه، حاکم بر «طبیعت جهانی» است؛ اما محکوم «طبیعت انسانی». حقوق بشر تا وقتی که فقط شکل یک فلسفه دارد طبعاً ابزاری برای طبیعت بشر خواهد بود.

ما اکنون در جهانی زندگی می‌کنیم که آن چیزی که محکوم طبیعت بشر است، سخت توسعه یافته و نیرو گرفته؛ اما آن چیزی که حاکم بر طبیعت اوست، ناتوان مانده است و لااقل به نسبت توسعه و توانایی آن دیگری پیش نرفته است. نتیجه آن همه پیشرفت‌ها در سطح مسائلی که محکوم طبیعت بشر است، این شده که هر کس در راهی که می‌رود و در پی مقصودی که می‌خواهد، سریع‌تر و پر قدرت‌تر می‌رود و می‌دود، بدون آن که در نوع خواسته و طرز تفکر او درباره زندگی و هدف زندگی، و در احساسات و تمایلات و عواطف او و بالاخره در سطح مسائلی که حاکم بر طبیعت اوست، کوچکترین تغییری پیدا شده باشد. بشر تا توانسته محیط اطراف خود را تغییر داده بدون آنکه بتواند یا بخواهد

«خود» را و طرز «تفکر» خود را و «عواطف و تمایلات» خود را عوض کند.

ریشه مشکلات امروز بشر را، در همین جا باید جست. هم‌چنان که ریشه نیاز بشر را به دین و معنویت و ایمان و پیامبر را نیز، در همین جا باید به دست آورد.^۱

۱. سیری در سیره نبوی، (چاپ چهل و پنجم)، ص ۱۲-۱۶.

در دستور حکومتی، که به نام مالک اشتر نخعی مرقوم داشته،
می نویسد:

«برای والی هیچ کس پرخرج تر در هنگام سستی، کم کمک تر در
هنگام سختی، متنفرتر از عدالت و انصاف، پر توقع تر، ناسپاس تر،
عذرناپذیرتر، کم طاقت تر در شدايد از «خاصه» نیست. همانا استوانه
دین و نقطه مرکزی مسلمین و مایه پیروزی بر دشمن، «عامه»
می باشند؛ پس توجه تو همواره به این طبقه معطوف باشد».^۱

این، فکر غلطی است از یک عده طرفداران اصلاح، که هر وقت در
فکر یک کار اصلاحی می افتند، «زعمای» هر صنف را در نظر می گیرند و
آن قله های مرتفع در نظرشان مجسم می شود و می خواهند از آن
ارتفاعات منیعی شروع کنند. تجربه نشان داده که معمولاً کارهایی که از
ناحیه آن قله های رفیع آغاز شده و در نظرها مفید می نماید، بیش از آن
مقدار که حقیقت و اثر اصلاحی داشته باشد، جنبه تظاهر و تبلیغات و
جلب نظر عوام دارد.^۲

معمولاً فساد از «خواص» شروع می شود و
به «عوام» سرایت می کند و اصلاح برعکس
از «عوام» و تنبه و بیداری آنها آغاز
می شود.

فساد «خواص» و صلاح «عوام»

صلاح و فساد طبقات اجتماع در یکدیگر تأثیر دارد. ممکن نیست که
دیواری بین طبقات کشیده شود و طبقه ای از سرایت فساد یا صلاح طبقه
دیگر مصون یا بی بهره بماند؛ ولی معمولاً فساد از «خواص» شروع
می شود و به «عوام» سرایت می کند و اصلاح برعکس از «عوام» و تنبه و
بیداری آنها آغاز می شود و اجباراً «خواص» را به صلاح می آورد؛ یعنی
عادتاً فساد از بالا به پایین می ریزد و صلاح از پایین به بالا سرایت می کند.
روی همین اصل است که می بینیم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در
تعلیمات عالیّه خود، بعد از آنکه مردم را به دو طبقه «عامه» و «خاصه»
تقسیم می کند، نسبت به صلاح و به راه آمدن خاصه، اظهار یأس و
نومیدی می کند و تنها عامه مردم را مورد توجه قرار می دهد.

۱. مقدمه داستان راستان.

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

«وَالْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌ، وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ»^۱ دیگر اینکه عدالت سائس و اداره کننده عموم است، چیزی است که پایه و مبنای زندگی عمومی و اساس مقررات است؛ اما جود و بخشش یک حالت استثنایی است که در موقع خاص، کسی به کسی جود می کند و ایثار می کند. جود و ایثار را نمی توان مبنای اصلی زندگی عمومی قرار داد و بر اساس آن ها مقررات و قانون وضع و آن را اجرا کرد. اگر جود، احسان و ایثار، تحت قانون و مقررات لازم الاجرا درآید دیگر جود و احساس و ایثار نام ندارد، به اصطلاح از وجودش عدمش لازم می آید. جود و ایثار، وقتی جود و ایثار است که هیچ قانونی و مقررات حتمی و لازم الاجرا نداشته باشد و آدمی صرفاً به خاطر کرم، بزرگواری، گذشت، نوع دوستی و بلکه حیات دوستی، جود کند؛ پس بنابراین، عدل از جود افضل است. این بود جواب علی مرتضی علیه السلام در مورد افضلیت عدل از جود.

هرگز یک انسانی که تفکر اجتماعی ندارد و با مقیاس های فردی اندازه گیری می کند این طور جواب نمی دهد، نمی گوید «عدل از جود بالاتر است». امام علی علیه السلام در این سخن بسیار پر قیمت خود، به عدل از نظر اجتماعی نگاه می کند و با مقیاس اجتماعی، اندازه گیری می کند. این سخن، سخن کسی است که فلسفه اجتماعی روشنی دارد.^۲

عدل بهتر است از جود به دلیل اینکه عدل، هر چیزی را در جای خود قرار می دهد و هر حقی را به ذیحق واقعی خود می رساند.

جود بهتر است یا عدل؟

کسی از علی مرتضی علیه السلام پرسید آیا جود بهتر است یا عدالت؟ «أَيُّهُمَا أَفْضَلُ؟ الْعَدْلُ أَوِ الْجُودُ؟» فَقَالَ علیه السلام: «الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا، وَالْجُودُ يُخْرِجُهُ مِنْ جَهَّتِهَا»؛ فرمود: عدل بهتر است از جود به دلیل اینکه عدل، هر چیزی را در جای خود قرار می دهد و هر حقی را به ذیحق واقعی خود می رساند؛ اما جود و بخشش، امور را و جریان ها را از محل خودشان و مدارشان خارج می کند. جود این است که آدمی از حق مسلم خود صرف نظر کند، به دیگری که ذیحق نیست، جود کند؛ پس جود، اشیاء را از موضع خود خارج می کند.

عدل وضع نعمتی بر موضعش نی به هر بیخی که باشد آبکش
موضع رخ شه نهی، ویرانی است موضع شه، پیل هم نادانی است

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۲۹.

۲. بیست گفتار، (چاپ بیستم)، ص ۱۶ و ۱۷.

اوفتاده است در جهان بسیار بی‌تمیز ارجمند و عاقل خوار
 بخت خوب باشد، هنرمندی و لیاقت و کاردانی چه اثری دارد؟
 اگر به هر سر مویت دوصد هنر باشد هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد
 سعی و عمل و کوشش چیست؟ اصل کار، بخت است.
 بخت و شانس خوب باشد، از زور بازو چه کاری ساخته است؟
 چه کند زورمند وارون‌بخت بازوی بخت به که بازوی سخت
 به رنج بردن بیهوده گنج نتوان یافت که بخت راست فضیلت نه زور بازو را
 همه سخن او بخت است. حالا اگر از همین گویندگان اندیشمند
 عالیقدر پرسیم آقا! این بخت چیست؟ او را تعریف کنید. شما که اینقدر
 اسم بخت را می‌برید لابد او را شناخته‌اید، اثری و نشانه‌ای از او دارید،
 برای ما تعریف کنید، جوابی ندارند.

در نظر این‌ها نام بخت که به میان می‌آید
 دیگر همه چیز از ارزش می‌افتد: علم،
 عقل، سعی و کوشش، فن، هنر و صنعت،
 زور بازو همه هیچ اندر هیچ‌اند.

تأثیر عدالت اجتماعی در افکار و عقاید

ما وقتی که به ادبیات خودمان مراجعه می‌کنیم و آثار ادبی و اندیشه‌های
 شعرای عالیقدر خودمان را می‌بینیم، می‌بینیم که آن‌ها در عین اینکه
 حقایق‌شناس بودند، به حکمت‌هایی پی برده‌اند، افکار لطیفی داشته‌اند؛
 در عین حال، در بعضی موارد ترشحاتی از مغز و فکر این‌ها پیدا شده که
 باعث تعجب است، مثلاً می‌بینیم به مسئله «بخت و شانس» اهمیت
 فراوان داده‌اند.

چیزی که بیشتر از هر چیز دیگر از آن دم زده‌اند بخت و شانس
 است. گفته‌اند: خودت بخواب، بختت بیدار باشد. در نظر این‌ها نام بخت
 که به میان می‌آید دیگر همه چیز از ارزش می‌افتد: علم، عقل، سعی و
 کوشش، فن، هنر و صنعت، زور بازو همه هیچ اندر هیچ‌اند، می‌گویند: از
 بخت کار ساخته است، نه از عقل.